

باب در علاج از ولت حاصل

کند که چهارم در باز دخول
ولی لذت نیست که سر بچون
عزایک او را از وصل زن
بناظر بود یاد آروسیه
با کد ذکر لاجون خستروس
ده لذت نیست فرج عروسیه

ایضاً برای لذت

ترا کونده خالصای بر سنر
همین لقمه آن در دهان ذکر
همین نفع بخش ترا وقت کار
زلذت شود هوش تو مغز
اگر در دهان دا جبهه بجای
که خاصیت آن بزرگ کن طلاء
چنان لذت دهان حاصلت
که بود فراموش از خاطرت

المکامله

بگیر لذت که در الجوان ن
بلن خشت در سایه دوران
بسا بیامیز بسر عسل
طلان کن ذکر را بوقت عسل
زلذت نماند ترا هیچ هوش
زبانست بود در بیانش خموش

از این

ازین جمله دار و بهر زوجه صفت

بود نفع انعام لذات مفت

باب در بیان امک امیر

هر آنک که است که ار دهر
بیاموزد از مومد و او باشین
بیاری تو از بخ کبر سفید
هم اصل دهنوره بصدا عقیقه
بغافره سحر کن این آفر
بر بر بود هر سه لیک از نینر
بیامیز بار و غنم زرد آن
طلان تو بر بای خود بکر مان
چنان بانوامساک کرد فرود
کجه تر ششی انزال نایر پرو
شهر مرد کراب از کونکسار
بقریک باشد از ان هوشیار
بر بردر و غنم کرم ریسر
بزان محجه تا بک شود هر دو چیسر
بنوشی شب الحاه ای نوجوا
بجز برک نمندل بالاسه آن
بس آنکه بروز وجه خود بجا
امساک بی حد شوع زان دوا
مغز می دهد درک ز پنجسار
باشد بر دن لطفه را چون بک

باب در بیان زن داوند بهر زنده و زور

گاه